



Unit 1

بخش ۱



intend /ɪn'tend/ (v.) قصد داشتن (که)، تصمیم داشتن (که)

▶ **intention** (n.) قصد، نیت

I didn't intend Mary to see the painting until it was finished.

قصد نداشتم که مری نقاشی رو قبل از کامل شدنش ببینه.

۳۰۰۰ خارج مستترک ۹۸، خارج انسانی ۹۸، تجربی ۹۶، زبان ۹۴، تجربی ۹۳، ریاضی ۹۱، تجربی ۹۱، تجربی ۹۰، زبان ۹۴، ریاضی ۸۸، انسانی ۸۵، ریاضی ۸۴، تجربی ۸۴

gravity /'græviti/ (n.)

۱- (نیروی) جاذبه ۲- اهمیت، شدت، وخامت

Newton's law of gravity

قانون جاذبه نیوتون

خارج ۹۴، انسانی ۸۹، ریاضی ۸۸، خارج ۸۷، ریاضی ۸۶



repair /ri'per/ (v.) (n.)

۱- تعمیر کردن، بازسازی کردن

۲- تعمیر، مرمت

The human body has an amazing ability to repair itself.

بدن انسان توانایی شگفت‌انگیزی برای بازسازی خودش دارد.

۳۰۰۰ خارج ۹۶، خارج ۹۵، انسانی ۹۱، ریاضی ۸۸، ریاضی ۸۷، هنر ۸۶، ریاضی ۸۴، زبان ۸۴

force /fɔ:rs/ (v.) (n.)

۱- مجبور کردن، وادار کردن

۲- قدرت، نیرو

▶ **by force**

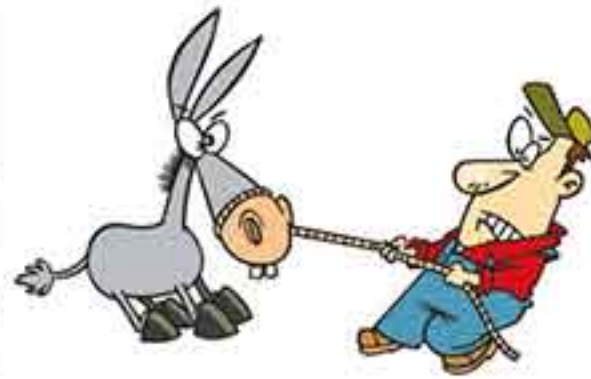
به زور

I was forced to take a taxi because the

last bus had left.

مجبور شدم تاکسی بگیرم چون آخرین اتوبوس رفته بود.

۳۰۰۰ ریاضی ۹۸، ریاضی ۹۶، زبان ۹۶، هنر ۹۵، ریاضی ۹۴، تجربی ۹۳، تجربی ۹۲، انسانی ۹۲، ریاضی ۹۱، انسانی ۹۰، خارج ۹۰، خارج ۸۹، هنر ۸۸، ریاضی ۸۶، انسانی ۸۵، تجربی ۸۴



psychologist /saɪ'kɒ:lədʒɪst/ (n.) روان‌شناس

some psychologists believe that dreaming is simply a consequence of random activity in the brain

برخی روان‌شناسان باور دارند که دیدن رویا صرفاً نتیجهٔ فعالیت تصادفی مغز است.
خارج ۹۷، تجربی ۹۶، زبان ۹۵، انسانی ۹۴، هنر ۹۲، هنر ۸۹، زبان ۸۷، هنر ۸۴

vehicle /'vi:əkəl/ (n.) وسیلهٔ نقلیه

Are you the driver of this vehicle?

شما رانندهٔ این وسیلهٔ نقلیه (ماشین) هستید؟

۳۰۰۰، زبان ۹۵، ریاضی ۹۰، انسانی ۸۹، زبان ۸۵، خارج ۸۴



reasonable /'ri:znəbl/ (adj.) منطقی، معقول

▶ **reasonably** (adv.) به طور منطقی، به طور معقول

▶ **reasonable prices** قیمت‌های عادلانه

If you tell him what happened, I'm sure he'll understand - he's a reasonable man.

اگه بهش بگی چه اتفاقی افتاد، مطمئنم [که] متوجه می‌شه! اون یه مرد منطقی هستش.

۳۰۰۰، تجربی ۹۷، انسانی ۹۷، خارج ۹۶، انسانی ۹۵، خارج ۹۴، تجربی ۹۳، هنر ۹۳، انسانی ۹۲، هنر ۹۲، زبان ۹۲، ریاضی ۹۱، انسانی ۹۰، خارج ۹۰، انسانی ۸۹، ریاضی ۸۷، انسانی ۸۶، خارج ۸۶، ریاضی ۸۵

democratic /demə'krætɪk/ (adj.) دموکراتیک، مردم‌سالارانه

Do you think Australia is a more democratic country than Britain?

فکر می‌کنی [که] استرالیا از بریتانیا کشور دموکراتیک‌تری است؟

۳۰۰۰، زبان ۸۷

recall /'ri:kɑ:l/ (v.) به یاد آوردن، به خاطر آوردن

The old man recalled the city as it had been before the war.

پیرمرد شهر رو همون جوری به یاد داشت که قبل جنگ بود.

۳۰۰۰، انسانی ۹۷، ریاضی ۹۶، تجربی ۹۶، زبان ۹۳، خارج ۹۱، تجربی ۹۰، انسانی ۸۶، زبان ۸۶، زبان ۸۵، خارج ۸۴

tight /taɪt/ (adj.) (adv.) تنگ، چسبان

My shoes were so tight that I could hardly walk.

کفش‌هام اون قدر تنگ بودن که به سختی می‌تونستم راه برم.

۳۰۰۰



assess /ə'ses/ (v.)

ارزیابی کردن، تعیین کردن

Exams are not the only means of assessing a student's ability.

امتحان، تنها روش ارزیابی توانایی دانش‌آموز نیست.

۳۰۰۰، هنر ۹۱

underneath /ʌndə(r)'ni:θ/ (prep.) (adv.) ۱- زیر ۲- در زیر

He was wearing a nice jacket with a T-shirt underneath.

اون یه کت زیبا و در زیر اون یه تی‌شرت پوشیده بود.

۳۰۰۰، زبان ۸۹

offence /ə'fens/ [BrE] [NAmE offense] (n.) ۱- جرم، خلاف

۲- توهین، بی‌احترامی

The new law makes it an offence to carry a knife.

قانون جدید، حمل چاقو را جرم در نظر می‌گیرد.

I'm sure he meant no offence when he said that.

مطمئنم وقتی اونو گفت قصد هیچ توهینی نداشت.

۳۰۰۰

offend /ə'fend/ (v.)

رنجاندن، ناراحت کردن

I think she was a bit offended that she hadn't been invited to the party.

فکر کنم کمی ناراحت شد که به مهمونی دعوت نشده بود.

۳۰۰۰

magnificent /mæg'nɪfɪsnt/ (adj.) باشکوه، مجلل، خیره‌کننده

The Taj Mahal is a magnificent building.

تاج محل ساختمان باشکوهی است.

۸۹، هنر ۸۸

committee /kə'mɪti/ (n.)

کمیته، کمیسیون

The committee has decided to close the restaurant.

کمیته تصمیم گرفته است تا آن رستوران را تعطیل کند.



۳۰۰۰، انسانی ۹۲، ریاضی ۸۹، تجربی ۸۷

freedom /'fri:dəm/ (n.) آزادی، استقلال

At university, you have more freedom to do what you want.
 تو دانشگاه، آزادی بیشتری داری تا هر کاری که می‌خواهی بکنی.
 ۳۰۰۰ هنر ۹۲، تجربی ۹۰، هنر ۹۰، زبان ۸۸، هنر ۸۴

perform /pər'fɔ:rm/ (v.) ۱- انجام دادن

۲- [برنامه، موسیقی و غیره] اجرا کردن ۳- کار کردن، عمل کردن
 Most of the students performed well in the exam.
 بیشتر دانش‌آموزان در امتحان خوب عمل کردند.

۳۰۰۰ خارج مشترک ۹۸، انسانی ۹۷، انسانی ۹۶، خارج ۹۶، ریاضی ۹۵، تجربی ۹۵، تجربی ۹۴، انسانی ۹۴، ریاضی ۹۳، هنر ۹۳، خارج ۹۳، ریاضی ۹۲، هنر ۹۲، تجربی ۹۱، زبان ۹۱، انسانی ۹۰، خارج ۹۰، ریاضی ۸۹، هنر ۸۹، انسانی ۸۷، خارج ۸۷، انسانی ۸۶، ریاضی ۸۵، انسانی ۸۵، زبان ۸۵، ریاضی ۸۴، هنر ۸۴

performance /pər'fɔ:rməns/ (n.) ۱- عملکرد، کار

۲- [موسیقی و غیره] اجرا
 Ershad's performance at school has greatly improved.
 عملکرد ارشاد در مدرسه خیلی بهتر شده است.

۳۰۰۰ انسانی ۹۷، زبان ۹۷، خارج ۹۷، هنر ۹۵، ریاضی ۹۴، ریاضی ۹۳، تجربی ۹۳، خارج ۹۳، انسانی ۹۱، خارج ۹۱، تجربی ۸۶، هنر ۸۶، خارج ۸۴

superior /su:'piəriər/ (n.) (adj.)

۱- [شخص] مافوق، ارشد ۲- بهتر، برتر
 Bayern Munich were clearly the superior team.
 بایرن مونیخ به وضوح تیم برتر بود.



انسانی ۹۴، خارج ۹۴، خارج ۹۳، هنر ۸۹، ریاضی ۸۸، تجربی ۸۸، زبان ۸۸، انسانی ۸۶، تجربی ۸۵

explore /ɪk'splɔ:r/ (v.) ۱- کاوش کردن،

اکتشاف کردن ۲- بررسی کردن، تحقیق کردن در

۱- کاوش، اکتشاف ۲- بررسی، تحقیق ► **exploration** (n.)

اکتشاف فضا ► **space exploration**



They were sent to explore unknown regions of Africa.

آن‌ها فرستاده شده بودند تا مناطق ناشناخته آفریقا را کاوش کنند.

۳۰۰۰، ۵۰۴، زبان ۹۸، ریاضی ۹۷، زبان ۹۷، تجربی ۹۶، خارج ۹۶، ریاضی ۹۵، هنر ۹۵، تجربی ۹۴، انسانی ۹۴، زبان ۹۴، خارج ۹۴، ریاضی ۹۳، تجربی ۹۳، زبان ۹۳، خارج ۹۳، ریاضی ۹۱، هنر ۹۱، زبان ۹۰، خارج ۹۰، تجربی ۸۹، انسانی ۸۹، زبان ۸۹، خارج ۸۹، ریاضی ۸۷، تجربی ۸۷، هنر ۸۷، زبان ۸۷، انسانی ۸۶، انسانی ۸۵، هنر ۸۵، زبان ۸۵، انسانی ۸۴



objective /əb'dʒektɪv/ (n.) (adj.) **۱- هدف ۲- بی طرفانه، عادلانه**

The main objective of this meeting is to give more information on our plans.

هدف اصلی این جلسه، دادن اطلاعات بیشتر در مورد برنامه‌هاست.

۳۰۰۰، تجربی ۹۷

complaint /kəm'pleɪnt/ (n.) **شکایت، گله**

We've had complaints that you've been playing your radio too loud.

شکایت‌هایی داشتیم که رادیوتونو با صدای خیلی بلند پخش می‌کنی.

۳۰۰۰، ریاضی ۹۳

silly /'sɪli/ (adj.) **۱- احمق ۲- احمقانه**

"I can walk home." "Don't be silly. it's much too far!"

«می‌تونم پیاده برم خونه.» «احمق نباش. خیلی دوره!»

۳۰۰۰، ریاضی ۸۸

apprentice /ə'prentɪs/ (n.) **شاگرد، کارآموز**

Most of the work was done by apprentices.

بیشتر کار توسط کارآموزها انجام شد.

زبان ۹۶، هنر ۹۵، انسانی ۹۴، خارج ۹۴، خارج ۹۰، هنر ۸۵، زبان ۸۵

capable (of) /'keɪpəbl (ə:v)/ (adj.) **۱- توانا، قابل ۲- مستعد**

I'm perfectly capable of looking after myself, thank you!

به طور کامل می‌تونم از خودم مراقبت کنم، مرسی!

۳۰۰۰، انسانی ۹۸

innovation /ɪnə'veɪʃn/ (n.) **نوآوری، ابداع**

The company is very interested in product design and innovation.

این شرکت به طراحی محصول و نوآوری خیلی علاقه‌مند است.

۳۰۰۰، ۵۰۴

perhaps /pə'rhæps/ (adv.) **شاید، احتمالاً**

"Will you come with us?" "I don't know. Perhaps."

«با ما میای؟» «نمی‌دونم. شاید.»

۳۰۰۰، تجربی ۹۸، هنر ۹۸، خارج مشترک ۹۸، ریاضی ۹۷، انسانی ۹۷، خارج ۹۷، تجربی ۹۵، ریاضی ۹۱،

خارج ۹۱، ریاضی ۸۹، زبان ۸۴



Unit 43

بخش ۴۳



impact /'ɪmpækt/ (n.) اثر، تأثیر

The stress of her job is having a negative impact on her health.
استرس کارش روی سلامتی‌اش تأثیر منفی دارد.

۳۰۰۰، تجربی ۹۷، ریاضی ۹۵، انسانی ۹۵

murder /'mɜ:rdə(r)/ (n.) (v.) ۱- قتل، آدم‌کشی

۲- کشتن، به قتل رساندن

Her husband was murdered by two men as she watched.

شوهرش جلوی چشمش توسط دو مرد به قتل رسید.

۳۰۰۰

flavour [BrE] [NAme flavor] /'fleivə(r)/ (n.) (v.)

۱- طعم، مزه ۲- چاشنی زدن به

They sell 20 different flavors of ice cream.

آن‌ها ۲۰ طعم مختلف بستنی می‌فروشند.

۳۰۰۰

shower /'ʃaʊə(r)/ (n.) حمام، دوش

Have I got time to take a shower before we go out?

وقت دارم قبل از این‌که بریم بیرون یه دوش بگیرم؟

۳۰۰۰، تجربی ۹۸



alarm /ə'la:(r)m/ (n.) (v.) ۱- اخطار، هشدار

۲- بیم، وحشت ۳- به وحشت انداختن

The doctor said there was no cause for alarm.

دکتر گفت [که] هیچ دلیلی برای وحشت وجود ندارد.

I didn't want to alarm him by telling him that Mary was ill.

نمی‌خواستم با گفتن مریض بودن مری بهش، اونو به وحشت بندازم.

۳۰۰۰، انسانی ۹۶



method /'meθəd/ (n.)

شیوه، روش، متد

Travelling by train is still one of the safest methods of transport.

سفر کردن با قطار هنوز یکی از امن‌ترین راه‌های حمل و نقل است.

۳۰۰۰ خارج مشترک ۹۸، خارج ۹۷، تجربی ۹۶، انسانی ۹۶، ریاضی ۹۲، تجربی ۸۹، هنر ۸۶

philosopher /fi'la:səfə(r)/ (n.)

فیلسوف

Plato was a Greek philosopher.

افلاطون فیلسوفی یونانی بود.

انسانی ۹۷، هنر ۹۱، هنر ۹۰، ریاضی ۸۸، هنر ۸۸، تجربی ۸۶، خارج ۸۶، خارج ۸۴



philosophy /fi'la:səfi/ (n.)

فلسفه

Emma studies philosophy at university.

ایما تو دانشگاه فلسفه می‌خونه.

۳۰۰۰ خارج ۹۶، خارج ۹۵، هنر ۹۱، خارج ۹۱، هنر ۹۰، تجربی ۸۶، خارج ۸۶

manage /'mænidʒ/ (v.)

۱- اداره کردن، مدیریت کردن

۲- توانستن که، از عهده ... برآمدن

I can't manage all this work on my own.

نمی‌تونم تنهایی از عهده همه این کارها بریام.

۳۰۰۰ هنر ۹۸، خارج انسانی ۹۸، ریاضی ۹۷، تجربی ۹۷، انسانی ۹۶، انسانی ۹۵، زبان ۹۵، خارج ۹۵، انسانی ۹۴

خارج ۹۳، تجربی ۹۲، هنر ۸۸، زبان ۸۸، تجربی ۸۷، زبان ۸۷، هنر ۸۶، ریاضی ۸۵، انسانی ۸۵، زبان ۸۵، تجربی ۸۴

manager /'mænidʒər/ (n.)

مدیر، رئیس

I wish to speak to the manager.

می‌خواهم با رئیس صحبت کنم.

۳۰۰۰ زبان ۹۸، ریاضی ۹۷، هنر ۹۶، تجربی ۹۵، خارج ۹۵، انسانی ۹۴، زبان ۸۹، ریاضی ۸۷، زبان ۸۴

personal /pɜ:rsəni/ (adj.)

شخصی، خصوصی

▶ personally (adv.)

۱- شخصاً ۲- به‌طور شخصی

▶ personality (n.)

شخصیت

Do you mind if I ask you a personal question?

اشکالی نداره اگه ازت یه سؤال خصوصی بپرسم؟

۳۰۰۰ ریاضی ۹۷، تجربی ۹۷، انسانی ۹۷، هنر ۹۷، تجربی ۹۶، هنر ۹۶، انسانی ۹۴، تجربی ۹۳، هنر ۹۳

ریاضی ۹۲، زبان ۹۱، تجربی ۸۹، انسانی ۸۸، خارج ۸۸، زبان ۸۵، انسانی ۸۴

beforehand /bi'fɔ:(r)hænd/ (adv.) از پیش، از قبل، قبلاً

I knew she was coming that afternoon because she had phoned beforehand to say so.

می‌دونستم که اون روز بعد از ظهر میاد چون که از قبل زنگ زده بود تا بگه که [میاد].

۳۰۰۰، تجربی ۹۳

uneventful /'ʌni'ventfəl/ (adj.) بی‌حادثه، بی‌ماجرا؛ یکنواخت

it was an uneventful journey.

آن یک سفر بی‌حادثه بود.

۵۰۴

witness /'wɪtnəs/ (n.) (v.) ۱- شاهد، شاهد عینی ۲- شاهد ... بودن

The novel is based on an event that he himself had witnessed.

این رمان بر مبنای رویدادی [نوشته شده] است که او خودش شاهد آن بود.

۳۰۰۰

seat belt /si:t belt/ (also safety belt) (n.)

[در اتومبیل و غیره] کمربند (ایمنی)

You must wear your seat belt.

باید کمربندتان را ببندید.

زبان ۹۱، زبان ۸۶



fasten /'fæsn/ (v.) محکم کردن، سفت بستن

Make sure your seat belt is securely fastened.

مطمئن شو [که] کمربند ایمنی‌ات به طور مطمئنی محکم بسته شده.

۳۰۰۰

punch /pʌntʃ/ (v.) (n.)

۱- مشت زدن به

۲- مشت، ضربه

He punched me in the face.

او با مشت زد توی صورتم.

۳۰۰۰



progress /'pra:gres/ (n.) (v.) ۱- پیشرفت، توسعه
۲- پیش رفتن ۳- پیشرفت کردن

I'm not making much progress with my Spanish.

در [یادگیری] زبان اسپانیایی ام خیلی پیشرفت نمی‌کنم.

۳۰۰۰، انسانی ۹۸، ریاضی ۹۷، تجربی ۹۶، خارج ۹۵، انسانی ۹۳، انسانی ۹۱، خارج ۸۸، خارج ۸۶، ریاضی ۸۴، انسانی ۸۴

earthquake /'ɜ:rəkweɪk/ (n.) زمین‌لرزه، زلزله

In 1906 an earthquake destroyed much of San Francisco.

در سال یک زمین‌لرزه بیشتر سان‌فرانسیسکو را ویران کرد.



هنر ۹۷، ریاضی ۹۶، تجربی ۹۶، انسانی ۹۶، ریاضی ۹۴، خارج ۹۳، زبان ۹۱، زبان ۸۹، ریاضی ۸۸، تجربی ۸۸، هنر ۸۸، ریاضی ۸۷، تجربی ۸۷، انسانی ۸۷، خارج ۸۶، خارج ۸۵، زبان ۸۴

distant /'dɪstənt/ (adj.) دور، دور دست

▶ **distantly** (adv.) دورادور، از دور

At some point in the distant future I would like to have my own house.

دوست دارم یه زمانی تو آینده دور خونه خودم رو داشته باشم.

۳۰۰۰، انسانی ۹۴، خارج ۹۳، خارج ۹۱، انسانی ۸۹، هنر ۸۵، انسانی ۸۴

transfer /træns'fɜ:r/ (v.) (n.) ۱- منتقل کردن، انتقال دادن

۲- منتقل شدن، انتقال پیدا کردن ۳- انتقال، نقل مکان

You'll be transferred to the London office.

شما به دفتر لندن منتقل خواهید شد.

۳۰۰۰، تجربی ۹۷، خارج ۹۷، انسانی ۹۵، انسانی ۹۴، تجربی ۹۳، هنر ۹۳، زبان ۹۳، ریاضی ۹۲، تجربی ۹۱، خارج ۹۱، ریاضی ۸۹، تجربی ۸۸، خارج ۸۸، هنر ۸۷، ریاضی ۸۶، انسانی ۸۶، هنر ۸۶، تجربی ۸۵، زبان ۸۵

summarize /'sʌməraɪz/ (v.) خلاصه کردن

▶ **summary** (n.) خلاصه

The results of the research are summarized at the end of the book.

نتایج پژوهش در آخر کتاب خلاصه می‌شود.

هنر ۹۶، خارج ۹۲، تجربی ۹۱، هنر ۹۰، هنر ۸۷، زبان ۸۶، هنر ۸۵



پیشوندها

Prefix	Meaning	Key Word	Meaning
anti-	ضدّ	antibiotic	آنتی‌بیوتیک
de-	پیشوند منفی‌ساز	defame	بی‌آبرو کردن، بدنام کردن
dis-	پیشوند منفی‌ساز	disagree	مخالفت کردن، موافقت نکردن
en-, em-	باعثِ ... شدن	enlarge	بزرگ کردن، بزرگ ساختن
fore-	قبل، پیش	forecast	پیش‌بینی کردن
in-, im-	در	intake	ورودی؛ [غذا و غیره] مصرف
in-, im-, il-, ir-	پیشوند منفی‌ساز	impossible	غیرممکن، محال
inter-	بین، میان	interact	روابط متقابل داشتن
mid-	میان، وسط	midnight	نیمه‌شب، نصف شب
mis-	به اشتباه، غلط	misunderstand	منظور ... را درست نفهمیدن
non-	پیشوند منفی‌ساز	non-alcoholic	[نوشیدنی] غیرالکلی



واژه‌نامهٔ الفبایی



- admit** (v.) 31
۱- پذیرفتن
۲- اعتراف کردن به، که
- adolescent** (n.) 56
نوجوان، جوان
- adopt** (v.) 14
۱- [کودک] به فرزندی پذیرفتن
۲- [عقیده، روش] اقتباس کردن، اتخاذ کردن
- adult** (n.) (adj.) 10
۱- بالغ، بزرگسال
۲- (مربوط به) بزرگسالان
- advance** (n.) (v.) 4
۱- پیشرفت،
ترقی ۲- پیشرفت کردن ۳- پیش رفتن
- advantage** (n.) 5
امتیاز، مزیت
- adventure** (n.) 6
ماجرا، ماجراجویی
- advertisement** [also ad or advert] (n.) 6
آگهی؛ تبلیغ
- advisability** (n.) 36
صلاح، مصلحت، معقول بودن
- adviser** (n.) 14
مشاور
- affair** (n.) 45
کار، مسأله
- affect** (v.) 4
اثر گذاشتن بر، تحت تأثیر قرار دادن
- afford** (v.) 5
استطاعت (قدرت خرید) ... را داشتن، از عهدهٔ ... بر آمدن
- afterwards** [especially BrE; NAmE usually afterward] (adv.) 14
سپس، بعداً
- age** (n.) (v.) 2
۱- عصر، دوره ۲- پیر شدن
- agriculture** (n.) 24
کشاورزی
- aim** (n.) (v.) 16
۱- هدف، مقصود، نشانه
۲- هدف‌گیری کردن، نشانه گرفتن
- aircraft** (n.) 38
هواپیما
- airline** (n.) 31
خط هوایی؛ (شرکت) هواپیمایی
- alarm** (n.) (v.) 43
۱- اخطار، هشدار
۲- بیم، وحشت ۳- به وحشت انداختن
- A**
- abandon** (v.) 34
۱- ترک کردن،
رها کردن ۲- [نقشه و غیره] دست کشیدن از
- abnormal** (adj.) 25
غیرعادی، غیرطبیعی
- abolish** (v.) 60
پایان دادن به،
موقوف کردن؛ [رسوم] منسوخ کردن
- abuse** (n.) (v.) 34
۱- سوء استفاده
۲- سوء استفاده کردن از
- academic** (adj.) 19
۱- دانشگاهی
۲- تحصیلی، آموزشی ۳- آکادمیک
- accent** (n.) 19
لهجه
- accommodation** (n.) 35
جا، منزل، اتاق
- accompany** (v.) 31
همراهی کردن، همراه ... بودن
- accountant** (n.) 30
حسابدار
- accurate** (adj.) 5
دقیق؛ درست
- accuse** (v.) 41
تهمت زدن به، متهم کردن
- acknowledge** (v.) 58
۱- اذعان کردن، قبول کردن
۲- به رسمیت شناختن
- acquire** (v.) 38
۱- [تجربه، پول] ...
کسب کردن، به دست آوردن
۲- [دانش] اندوختن
- actress** (n.) 17
هنرپیشهٔ زن، بازیگر زن
- adapt** (v.) 14
۱- وفق دادن، سازگار
کردن ۲- اقتباس کردن
- addictive** (adj.) 5
۱- اعتیادآور
- address** (v.) 41
۱- مخاطب قرار
دادن ۲- [نامه] نشانی نوشتن روی
- adequate** (adj.) 32
کافی، رضایت‌بخش
- adjust** (v.) 27
تطبیق دادن، منطبق کردن؛ عادت کردن
- administration** (n.) 30
اداره (امور)، سرپرستی
- admission** (n.) 30
ورود، پذیرش



unite (v.) 25

۱- متحد کردن ۲- متحد شدن

unity (n.) 25

۱- اتحاد، وحدت
۲- توافق، اتفاق نظر

universal (adj.) 38

عمومی، همگانی؛ جهانی

universe (n.) 30

جهان، عالم، دنیا

unlike (prep.) (adj.) 9

۱- بر خلاف،

بر عکس ۲- متفاوت، بی شباهت

unlikely (adj.) 9

بعید، غیر محتمل

unload (v.) 54

[وسیله نقلیه، بار] خالی کردن، تخلیه کردن

unpleasant (adj.) 56

ناخوشایند، نامطبوع

unsteady (adj.) 48

نامتعادل، بدون تعادل

unsuitable (adj.) 25

نامناسب، به درد نخور

upper (adj.) 49

بالایی، فوقانی

urban (adj.) 31

شهری؛ (مربوط به) شهر

urge (v.) (n.) 46

۱- مجبور کردن (که)

۲- اصرار کردن (که)، خواستن (که)

۳- میل شدید، اشتیاق

urgent (adj.) 44

اضطراری، ضروری، فوری

utilize (v.) 59

استفاده کردن از، به کار گرفتن

V

vaccinate (v.) 33

واکسن زدن به، واکسینه کردن

vague (adj.) 57

مبهم، گنگ

valid (adj.) 45

۱- معتبر ۲- قانونی

vapour [US vapor] (n.) 51

بخار

vehicle (n.) 23

وسیله نقلیه

verify (v.) 46

۱- اثبات کردن

۲- تأیید کردن، تصدیق کردن

vertical (adj.) 40

عمودی، قائم

trouble (n.) 20

۱- مشکل، گرفتاری ۲- دردسر، زحمت

trust (n.) (v.) 19

۱- اعتماد؛ اعتقاد؛ توکل

۲- اعتماد داشتن به، اعتماد کردن به

tune (n.) 55

آهنگ، ملودی، لحن

turn down (v.) 34

۱- [رادیو و غیره] صدای ... را کم کردن

۲- [پیشنهاد و غیره] نپذیرفتن، رد کردن

turn up (v.) 34

۱- [تلویزیون و غیره] صدای ... را زیاد کردن

۲- آمدن، سروکله (کسی) پیدا شدن

twin (n.) 51

دوقلو

twist (v.) (n.) 52

۱- پیچیدن ۲- چرخاندن، گرداندن

۳- پیچ، تاب

typical (adj.) 5

۱- عادی، معمولی

۲- نمونه بارز

U

ultimately (adv.) 24

بالاخره، سرانجام، در نهایت

unable (adj.) 33

ناتوان، عاجز

unconfident (adj.) 56

فاقد اعتماد به نفس

underground (adj.) (adv.) 55

۱- [راه و غیره] زیرزمینی

۲- زیر زمین

underneath (prep.) (adv.) 28

زیر، در زیر

undertake (v.) 37

[مسئولیت و غیره] به عهده گرفتن، قبول کردن

underweight (adj.) 58

لاغر، سبک تر از وزن معمول

unemployment (n.) 34

بیکاری

uneventful (adj.) 53

بی حادثه، بی ماجرا، یکنواخت

uninterested (adj.) 56

بی علاقه، بی تفاوت

union (n.) 48

۱- اتحادیه، سندیکا

۲- اتحاد، وحدت



Unit 6

بخش ۶



evidence /'evidəns/ (n.) ۱- دلیل، مدرک ۲- علامت، نشانه

At present we have no evidence of life on other planets.

در حال حاضر ما هیچ نشانه‌ای از حیات در سایر سیارات نداریم.

۳۰۰۰، ۵۰۴، هنر ۹۸، انسانی ۹۷، هنر ۹۶، انسانی ۹۵، خارج ۹۵، زبان ۹۱، خارج ۸۶

firmly /'fɜ:rmli/ (adv.) ۱- قاطعانه، به طور جدی ۲- محکم، سفت

► **firm** (adj.)

سفت، سخت، محکم

I firmly believe that we must do something very soon.

به طور جدی اعتقاد دارم که خیلی زود باید یه کاری بکنیم.

ریاضی ۹۶، انسانی ۹۵، خارج ۹۵، تجربی ۹۱، هنر ۹۱، زبان ۹۱، زبان ۹۰، ریاضی ۸۹، تجربی ۸۹،

تجربی ۸۶، زبان ۸۶، زبان ۸۶، انسانی ۸۵، خارج ۸۵، ریاضی ۸۴، انسانی ۸۴، زبان ۸۴

adventure /əd'ventʃə(r)/ (n.)

ماجرا، ماجراجویی

He had some exciting adventures in Egypt.

چند، ماجراجویی هیجان‌انگیز تو مصر داشت.

۳۰۰۰، ریاضی ۹۶، تجربی ۹۵، زبان ۹۴، خارج ۸۸، ریاضی ۸۵، انسانی ۸۵



musician /mju'zɪʃn/ (n.)

نوازنده، موزیسین

There are musicians of all nationalities in the concert.

توی این کنسرت، نوازنده‌هایی از همه ملیت‌ها هستن.

۳۰۰۰، خارج مشترک ۹۸، خارج ۹۶، انسانی ۹۴، تجربی ۸۹، ریاضی ۸۴



musical /'mju'zɪkl/ (adj.) ۱- (مربوط به) موسیقی ۲- اهل موسیقی

The family all play instruments. They're all very musical.

این خانواده همه‌شون ساز می‌زنن. اون‌ها همه‌شون به شدت اهل موسیقی هستن.

۳۰۰۰، خارج مشترک ۹۸، زبان ۹۷، تجربی ۸۹، انسانی ۸۷، زبان ۸۵

extreme /ɪk'stri:m/ (adj.) (n.) ۱ - سخت، طاقت فرسا، خیلی زیاد
۲ - انتهایی، پایانی ۳ - نهایت، حداکثر

- ▶ **extremely** (adv.) بسیار، خیلی، زیاد
- ▶ **extreme cold** سرمای طاقت فرسا

We are working under extreme pressure at the moment.

در حال حاضر تحت فشار خیلی زیاد کار می‌کنیم.

۳۰۰۰ تجربی ۹۸، ریاضی ۹۶، انسانی ۹۶، تجربی ۹۵، انسانی ۹۵، زبان ۹۵، انسانی ۹۴، هنر ۹۴، ریاضی ۹۳، ریاضی ۹۲، تجربی ۹۲، خارج ۹۲، ریاضی ۹۱، ریاضی ۹۰، تجربی ۹۰، زبان ۸۸، ریاضی ۸۷، زبان ۸۷، تجربی ۸۵، زبان ۸۵

put off /put a:f/ (v.) ۱ - به تعویق انداختن، عقب انداختن
۲ - [چراغ و غیره] خاموش کردن

I can't put off going to the dentist any longer.

بیشتر از این نمی‌تونم رفتن پیش دندان‌پزشک رو عقب بندازم.

هنر ۹۲، انسانی ۹۷، زبان ۹۰، تجربی ۸۸، زبان ۸۶، ریاضی ۸۵

distinction /di'stiŋkʃn/ (n.) تفاوت، فرق

There's a clear distinction between the languages spoken in the two regions.

بین زبان‌هایی که تو این دو ناحیه تکلم می‌شه تفاوت مشخصی وجود داره.

۳۰۰۰ تجربی ۹۳، انسانی ۹۰، زبان ۹۰

distinguish /di'stiŋgwɪʃ/ (v.) تشخیص دادن، فرق گذاشتن

At what age are children able to distinguish between right and wrong?

بچه‌ها تو چه سنی می‌تونن بین درست و غلط فرق بذارن؟

۳۰۰۰ تجربی ۸۹، تجربی ۸۸

bottom /'bɑ:təm/ (n.) ته، کف

I found the keys. They were at the bottom of my bag.

کلیدها رو پیدا کردم. اون‌ها ته کیفم بودن.

۳۰۰۰ هنر ۹۳

maintain /meɪn'teɪn/ (v.) حفظ کردن، نگه داشتن

It is important to maintain a constant temperature inside the greenhouse.

حفظ کردن دمای ثابت در گل‌خانه مهم است.

۳۰۰۰، ۵۰۴ تجربی ۹۶، انسانی ۹۲، انسانی ۹۱

۲ بعد هر لغت مشخص شده که اون لغت توی منابع کتاب، کجاها استفاده شده. ۳۰۰۰ رو برای ۳۰۰۰ لغت کلیدی Oxford یا Longman یا هر دو تاشون آوردیم. اگه بعد از لغتی ۵۰۴ دیدی، یعنی اون لغت توی کتاب ۵۰۴ لغت کاملاً ضروری هستش و کنکورها هم که نیاز به توضیح خاصی ندارن. (مثلاً تجربی ۹۷، ریاضی ۹۵ و انسانی ۹۶)

۳ برای همه ۱۲۰۱ تا لغت، مثال با ترجمه دقیق فارسی داریم. دوستای خوبم! این که ما بیایم لغت‌ها رو با معنی‌هاشون حفظ کنیم، خوبه. ولی واقعیت اینه که شما فقط وقتی می‌تونن بگی یه لغت رو یاد گرفتی که اونو توی جمله یاد گرفته باشی. توی خیلی از موارد، حفظ کردن معنی خالی جمله فایده خاصی نداره.

۴ لغت‌ها توی این کتاب، به خاطر اهمیتشون تو کنکور، به ۳ تا سطح تقسیم شدن که هر کدوم از این سطح‌ها هم از ۲۰ تا درس ۲۰ لغته درست شده! سطح اول **درس‌های قرمز (Level 1)** لغت‌های خیلی خیلی مهم هستن که حتی اگه یه ماه تا کنکورت مونده باید اونارو بخونی. سطح دوم **(Level 2) درس‌های بنفش** لغت‌های نسبتاً مهمی هستن که هر سال تعداد خیلی زیادی‌شون رو توی کنکور می‌بینیم. سطح سوم **(Level 3)** **درس‌های آبی** هم با این که از ۲ تا سطح اول کم‌اهمیت‌تره، ولی همون‌طور که توی کتاب هم می‌بینی، از اونا هم توی کنکور بارها و بارها استفاده شده و بازم حتماً استفاده می‌شه.

۵ کنار بعضی از لغت‌ها، تصاویر زیبایی آوردیم تا هم بتونی از photographic memory (حافظه تصویری) خودت برای یاد گرفتن لغت‌ها استفاده کنی و هم این که خوندن کتاب برات سرگرم‌کننده و جذاب باشه. مطمئنم به خاطر صفحه‌آرایی قشنگ کتاب و تصاویر زیباش، می‌تونن هر درس رو به عنوان یه زنگ تفریح ۱۵-۲۰ دقیقه‌ای بین بقیه درسات هم بخونی.

۶ توی آخر کتاب دو تا ضمیمه داریم. ضمیمه اول پیشوندها و پسوندهای مهم انگلیسی هستش. تسلط به این پیشوندها و پسوندها عملاً یعنی حدس زدن معنی چند هزار تا لغت هم خانواده لغت‌هایی که از قبل بلدی. ضمیمه



irrelevant /ɪ'reləvənt/ (adj.) نامربوط، بی ربط

► **irrelevantly** (adv.) به طور نامربوطی، به طور بی ربطی

His age is completely irrelevant if he can do the job.

اگر او بتواند این کار را انجام دهد، سن او کاملاً بی ربط است.

۵۰۴، تجربی ۹۷، هنر ۹۶، هنر ۹۵، زبان ۹۵، انسانی ۹۳، ریاضی ۹۲، هنر ۹۲، زبان ۹۱، زبان ۸۷، تجربی ۸۵، زبان ۸۵

proof /pru:f/ (n.) شاهد، دلیل، مدرک

Do they have any proof that it was Harry who stole the money?

اون‌ها هیچ مدرکی دارن که هری بود که پول رو دزدید؟

۳۰۰۰، خارج ۹۵، ریاضی ۸۹



mix /miks/ (v.) مخلوط کردن، قاطی کردن

Oil and water don't mix. Even if you shake them together, they separate into two layers.

نفت و آب [با هم] مخلوط نمی‌شوند. حتی اگر آن‌ها را با هم تکان دهید، به دو لایه جدا تقسیم می‌شوند.



۳۰۰۰، تجربی ۹۵

mixture /'mɪkstʃə(r)/ (n.) مخلوط، آمیزه، ترکیب

We listened to the news with a mixture of surprise and horror.

ما با ترکیبی از تعجب و ترس به اخبار گوش می‌دادیم.

۳۰۰۰، خارج ۹۲، زبان ۹۰

otherwise /'ʌðərwaɪz/ (conj.) وگرنه، در غیر این صورت

I'd better write it down, otherwise I'll forget it.

بهبتره اونو بنویسم، وگرنه از یادم می‌ره.

۳۰۰۰

responsible /rɪ'spɑ:nsɪbl/ (adj.) ۱- مسئول

۲- مسبب، باعث، بانی

► **responsibility** (n.) مسئولیت

Paul is responsible for the efficient running of the office.

پُل مسئول اداره کارآمد دفتر است.

۳۰۰۰، ریاضی ۹۸، ریاضی ۹۷، انسانی ۹۷، خارج ۹۶، هنر ۹۵، زبان ۹۵، خارج ۹۴، زبان ۹۴، خارج ۹۴، تجربی ۹۳

زبان ۹۲، ریاضی ۸۷، تجربی ۸۷، زبان ۸۶، انسانی ۸۴، هنر ۸۴، زبان ۸۴



muscle /'mʌsl/ (n.)

عضله، ماهیچه

These exercises are good for your stomach muscles.

این ورزش‌ها برای عضله‌های شکمتان خوب هستند.

۳۰۰۰، خارج انسانی، ۹۸، خارج ۹۷، هنر ۹۶، خارج ۹۶، ریاضی ۹۵، هنر ۹۴، زبان ۹۴، زبان ۹۱، هنر ۸۴



aim /eɪm/ (n.) (v.)

۱- هدف، مقصود، نشانه

۲- هدف‌گیری کردن، نشانه گرفتن

The aim of the research is to find new food sources.

هدف این پژوهش، یافتن منابع غذایی جدید است.

۳۰۰۰، خارج ۹۷، زبان ۸۸

poverty /'pɑ:vərti/ (n.)

فقر

► **poverty line** (n.)

خط فقر

Half the world's population is living in poverty.

نیمی از جمعیت جهان در فقر زندگی می‌کند.

۳۰۰۰، ریاضی ۹۶، خارج ۹۶، هنر ۹۵، خارج ۹۵، زبان ۹۴، خارج ۸۶، ریاضی ۸۵، زبان ۸۵، تجربی ۸۴



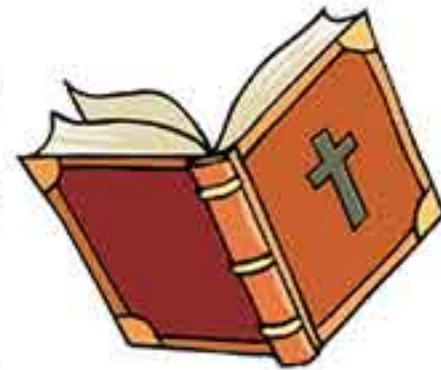
the Bible /ðə 'baɪbl/ (n.)

کتاب مقدس، تورات و انجیل

In the Bible it says that Adam and Eve were the first human beings.

در کتاب مقدس گفته می‌شود که آدم و حوّا اولین انسان‌ها بودند.

انسانی، ۸۹، هنر ۸۹، زبان ۸۸، تجربی ۸۶



sample /'sæmpl/ (n.)

نمونه

They looked at the blood samples under the microscope.

آن‌ها زیر میکروسکوپ به نمونه‌های خون نگاه کردند.

۳۰۰۰، انسانی ۹۵، انسانی ۹۴، تجربی ۹۳، هنر ۹۲، زبان ۹۱، خارج ۹۱، انسانی ۹۰، زبان ۸۸، تجربی ۸۵





Unit 21

بخش ۲۱



competition /kə:mpə'tiʃn/ (n.)

۱- رقابت ۲- مسابقه

► **compete** (v.)

رقابت کردن

There's a lot of competition between computer companies.



بین شرکت‌های کامپیوتری رقابت زیادی وجود دارد.

۳۰۰۰، ۵۰۴، انسانی ۹۵، زبان ۹۳، خارج ۹۳، ریاضی ۹۲، انسانی ۹۲، انسانی ۹۱، ریاضی ۹۰، تجربی ۹۰، ریاضی ۸۹، زبان ۸۸، ریاضی ۸۷، هنر ۸۷، خارج ۸۷، خارج ۸۵

exaggerate /ɪg'zædʒəreɪt/ (v.)

مبالغه کردن (درباره)، اغراق کردن (درباره)

► **exaggeration** (n.)

مبالغه، اغراق

I'm not exaggerating. it was the worst meal I've ever eaten in my life.

اغراق نمی‌کنم. این بدترین غذایی بود که تا حالا توی زندگی‌م خوردم.

۳۰۰۰، ۵۰۴، زبان ۹۷

crescent /'kresnt/ (n.)

هلال، ماه نو

► The moon was a brightly shining crescent.

ماه، هلالی بسیار درخشان بود.

ریاضی ۹۰، تجربی ۸۸



interior /ɪn'tɪriər/ (n.) (adj.)

۱- داخلی، درونی ۲- [نواحی، مناطق] مرکزی ۳- داخل، درون

The interior of the church was dark.

داخل کلیسا تاریک بود.

۳۰۰۰، انسانی ۹۵، انسانی ۹۲